بسم الله الرحمن الرحیم

## تتمه بحث گذشته

 مرحوم آخوند، در بحث این كه؛ واجب الوجود، بالذات واجب الوجود است از حیث جمیع صفات كمالیه، دلیل اول را تركب در ذات فرمودند. تتمه بحث گذشته عبارت بود از این كه چون در عالم حقیقت و اعیان غیر از وجود هیچ شئ دیگر و امر دیگرى اصالت و حقیقت ندارد بنابراین جمیع صفات كمالیه‌اى كه ذاتى براى وجود است و تمام تغییر و تبدلاتى كه در نفس حقیقت وجود پیدا مى‌شود و تنزلات در عالم علل و معلولات؛ تمام این ها، حالت انتظار، براى وجود، نمى‌آورد. بلكه این تغییر و تحولات و تبدلات در آن نشئه و مرتبه تجردى وجود تحقق بالفعل دارد و حالت انتظارى، براى او متصور نیست. و از این باب است كه ما در بسیارى از موارد روى سلسله علل و معلولات در عالم تشریع و تكوین مى‌بینیم كه مسائلى را فرمودند و تاكیدهایى شده. فرض كنید كه صدقه یا عیادت مریض دفع بلا مى‌كند. صله رحم طول عمر را اضافه مى‌كند. (موجب طولانى شدن عمر مى‌شود). یا این كه كارى را كه انسان انجام بدهد آن عمل براى گذشتگان موجب خیر و بركت خواهد شد. تمام اینها براى چیست؟ براى این است كه نفس عمل خارجى كه در این برهه از زمان قرار مى‌گیرد یك اثر تكوینى در نفس الامر به وجود مى‌آورد كه متعلق این امر تكوینى از آن بهره‌مند مى‌شود.

 كلام در این است كه آن اعمالى را كه انسان انجام بدهد، نفس انجام دادن آن عمل در آن عالم یك اثراتى را به وجود مى‌آورد. امّا اعمالى را كه انسان از نظر زمانى متاخر از آن اثر انجام بدهد چطور است؟ مثلا یك عملى را انسان یك هفته دیگر انجام مى‌دهد و ما مى‌بینیم كه اثر آن عمل یك هفته زودتر مشاهد مكشوف مى‌شود. خوب قبل از این كه این عمل انجام بگیرد چطور یك اثرى دارد؟ مگر عالم تكوین هم عالم تشریع است؟ شرط متاخر و شرط متقدم و از این مطالبى كه در اصول و فقه و ... هست مگر ما داریم؟ در بحث بیع فضولى در آنجا خواندیم كه اجازه متاخر نسبت به آن بیع چه حكمى دارد؟ بعنوان شرط متاخر است؟! كشف مى‌كند یا این كه خودش تاسیس مى‌كند؟ اینها مسائلى است كه مربوط به تشریع است و اگر دقت كنیم مى‌بینیم كه تشریع یك جنبه حكائى از تكوین دارد. مثل فضولى و بیع فضولى و امثال ذلك این یك واقعیت خیلى عجیبى است. هیچ تا به حال به این قضیه فكر كردید؟! چطور مى‌شود كه یك مسلمانى بیاید یك بیعى را انجام بدهد و اصلا بدون این كه صاحب او خبر داشته باشد و شارع این بیع را امضا كند و احكام مترتب بر این را از لزوم و عدم لزوم و سایر احكام بیع بر این بار كند. منتهى شرط الزام او را، و به اصطلاح تحقق او را در عالم انشا اجازه آن صاحب مال قرار بدهد. این خیلى عجیب است. این حكایت از یك ربط و علقه بین همه مؤمنین مى‌كند كه در اسلام همه مؤمنین اینها «كبدن واحد و كجسد واحد و كروح واحد» هستند.

 حتى اگر فاسق هم باشد همین قید بر او مترتب مى‌شود.

 نسبت به این نه، نه خیر این نسبت به فقط مؤمنین است. و ادله آن را نمى‌گیرد.

 كفار هم نسبت به خودشان ممكن است داشته باشند اما این نسبت به مسلمان است و این امر حكایت از این مى‌كند كه این افراد مومنین و مسلمان و نسبت به هم برانى نیستند بلكه یك علقه‌اى نسبت به هم و یك اتحادى دارند. البته از نقطه نظر تحقق خارجى كه موجب هرج و مرج نشود، شارع آن امضا را متوقف بر اجازه صاحب مال كرده است.

 آیا در این جا هم مسأله همین طور است كه بعنوان یك شرط متاخر در این جا این را لحاظ بكنیم؟! نكته در این جا این است كه در تحقق یك عمل در عالم، آن چه كه مصحح این مسأله است و یسهل الخطب است نسبت به این قضیه و آن چه كه در این جا رفع اشكال مى‌كند او این است كه هر چه كه در عالم اعیان اتفاق بیفتد او یك حقیقت نفس الامرى و یك حقیقت واقعى است و زمان و مرور زمان دخلى در این اصل نمى‌تواند داشته باشد. چه آن عمل در یك زمان متقدم انجام بشود یا در زمان متاخر. فرض بر این است كه نفس العمل در عالم اعیان و در عالم كون و فساد اتفاق افتاده. كلام در این است كه آن اتفاقى كه در آن جا مى‌افتد از نقطه نظر زمانى، خود زمان دخالتى در تحقق نفس الامریه او دارد یا ندارد؟ زمان دخالت ندارد. زمان فقط شرط براى تحقق است به تحقق ربطى ندارد. شرط براى مقام اثبات است به نفس الفعل معنا ندارد.

 اگر بگوئید آیا زمان خودش مخلوق او نیست؟

 مى‌گوئیم: اصلا زمان مخلوق نیست. زمان یك امر اعتبارى است. مكان و زمان اینها از امور اعتباریه و اضافیه هستند. چون در زمان و مكان قضیه اختلافى است. آن چه كه به نظر مى‌رسد این است كه زمان یك امر اعتباریست. از سكون آن ماده و تبدل صور بر ماده بواسطه حركت جوهرى انتزاع زمان مى‌شود. و همین طور در مكان هم همین مطلب بوده؛ تحیز یك امر اعتبارى و از امور نسبى و اضافى است. و زمان در این جا شرط براى تحقق است بالنسبه به عالم اعیان. اما نفس آن تحقق و تحقق آن عین در خارج، اصلا به زمان كارى ندارد. این به نفس الحدوث آن عمل در خارج كار دارد. بله، چون ماده محكوم به زمان است و ماده عبارت است از قوه، و این قوه براى رسیدن به فعلیت حالت انتظار را دارد، لاجرم در این جا این تحول قوه به فعلیت موجب مرور زمان خواهد شد. نمى‌شود فى دفعه واحده تمام قوا یك مرتبه به فعلیت برسد. ـ فى دفعه واحده یك نطفه تبدیل به انسان بشود.! ـ چون در نطفه ماده است، مركب از ماده و صورت است وتغییر و تبدل در ماده دفعه واحده محال است محال، یعنى محال خارجیست؛ امكان استعداد خارجى ندارد، نه این كه امكان ذاتى نداشته باشد. و این نطفه كه مى‌خواهد مبدل به علقه بشود یعنى حالت انتظار و تهیئى نسبت به علقه را تبدیل به حالت فعلیت بكند. و این تبدیل همان انتزاع زمانى است كه ما او را بر این ماده حمل مى‌كنیم و شرائط زمان را بر این ماده بار مى‌كنیم. اشكال در این است: اگر ما در تحت شرایطى توانستیم این جنبه فعلیت را براى نطفه محقق بكنیم بدون این كه زمان نقش دخالت خود را در تبدل قوه به فعل ـ این نقش را ـ داشته باشد، یعنی «فى دفعه واحده و فى لحظه واحده» تمام مراتب فعلیت در آن ماده با صور مختلفه بر آن ماده حمل شود تمام آن مراتب پیدا مى‌شود. معجزه‌اى كه انبیا و اولیا مى‌كنند چیزى غیر از این نیست ـ البته بنابر مبناى مرحوم علامه، ـ ایشان در باب معجزه نفى قاعده علیت و معلولیت را نمى‌كنند، بلكه در این جا نقش زمان را به عنوان شرایط براى تحول كه این شرایط مقارن با تحول تهیی‌ءً و استعداد ماده به فعل است بر مى‌دارد. در اصل تحقق اشكالى نیست. قوه‌اى است. تبدیل به فعل مى‌شود. استعدادى است تبدیل به فعلیت مى‌شود. ولى صحبت در این است كه این ماده براى تبدیل به علقه و مضغه و سایر مراتب، این ماده نیاز به زمان دارد. البته نه از باب تحقق خودش نیاز به زمان داشته باشد! بلكه چون ماده حالت انتظار را دارد، این حالت انتظار لازمه براى زمان است. یعنى زمان لازمه براى او است و این ملزوم براى آن است. بنابراین یك شخص صاحب اراده و صاحب همت كارى را كه مى‌كند نمى‌آید این مراتب مختلفه متوسطات بین این استعداد و بین آن فعلیت علیا را ـ كه عبارت است از صورت انسانى ـ ، (آن را نمى‌آید) بردارد بلكه تمام این متوسطات به حالت خودشان باقى هستند؛ نقش زمان را از این جا سلب مى‌كند. فى لحظه واحده تمام فعلیت‌ها در این ماده به فعلیت واحده مى‌رسد. مضغه مى‌شود، علقه مى‌شود كذا مى‌شود كذا مى‌شود. فَكَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً[[1]](#footnote-1) مى‌شود (ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ"[[2]](#footnote-2). بعد هم از شكم مادر مى‌آید بیرون. این كارى كه این شخص صاحب نفس دارد انجام مى‌دهد زمان را از این جا برمى‌دارد. وقتى كه زمان را از این جا برداشت انسان تمام این لحظات را مشاهده مى‌كند. یعنى وقتى كه انسان نگاه بكند به این انسان، نه این كه خیال كند یك مرتبه از نطفه پریده به اصطلاح یك جهشى كرده یك ارتقائى پیدا كرده،

 این بنا بر مبناى مرحوم علامه است نه آن مبنایى كه قبلًا خودمان داشتیم بنا بر نظر مرحوم علامه، ما مى‌خواهیم این را بگوییم. و یا اصلا ما حرف دیگرى مى‌زنیم. ما مى‌گوییم علامه درست مى‌گوید. دوجورمعجزه داریم. و ممكن است یك معجزه داشته باشیم كه این متوسطات در او به فعلیت رسیده باشند. ممكن است یك معجزه داشته باشیم یك مرتبه یك صورت نوعیه تبدیل به صورت نوعیه اخرى شده باشد بدون هیچ متوسطاتى. این چه اشكال دارد؟ كسى كه مى‌آید یك صورت نوعیه را مبدل مى‌كند به یك فعلیت علیا و آخرین حد فعلیت، آن شخص نمى‌تواند بیاید بدون متوسطات هم تبدیل بكند؟ خوب این كه كار مهم ترى است. این كه یك دفعه از پله اول نردبان پایش را بگذارد روى پله بالا، این مهم تر است یا این كه این پله‌هاى نردبان را سریع یك دفعه طى بكند برود بالا. خوب این دومى راحت‌تر از اولى است. اولى اصلا پایش را روى پله‌ها نگذاشته، یك دفعه مثل گنجشك پریده روى آن پله بالا. اما در صورت دوم پا را روى پله‌ها گذاشته منتهى سریع گذاشته. مى‌گویند مقدورات انسان از نقطه نظر قیاس به سایر حیوانات خیلى خیلى محدود است من باب مثال اگر شما یك مسافتى را بخواهید بپرید، خیلى بخواهد یك شخصى یك جهش طولانى داشته باشد چهار پنج متر بیش‌تر نمى‌پرد. اگر برود از دویست متر بدود و بیاید و بپرد، نهایه پنج متر مى‌پرد خوب وزن انسان چقدر است؟ مثلا هفتاد یا هشتاد كیلو وزن انسان است با این وزن هفتاد یا هشتاد كیلو، چهار متر مى‌پرد. اما همین كك با این صغر جثه‌اى كه دارد كه اصلا دیده نمى‌شود، مى‌گویند اگر مسافتى را كه این كك یك مرتبه پانزده سانت، بیست سانت آن طرفتر مى‌جهد، اگر به قیاس به انسان این بخواهد سنجیده بشود به قیاس وزن در یك لحظه انسان باید بتواند از این طرف برج ایفل به آن طرف برج ایفل بپرد!!. ولى مقدوورات انسان خیلى ضعیف است یا این كه من باب مثال شما هر چه دستتان را بخواهید حركت بدهید بالاخره یك قدرى حركت مى‌دهید كه مشخص است اما بعضى از حشرات هستند، حركت بالشان از حركت ملخ هواپیما سریع‌تر است. یعنى وقتى كه این ها حركت مى‌كنند در هوا، این چه عصبى دارد؟ یعنى واقعا آدم فكر بكند این حیوان، خدا در او چه عصبى قرار داده؟ اینها مربوط به اعصاب است این چه عصبى دارد؟ و چه تحریك عضلانى بواسطه این اعصاب پیدا مى‌شود كه مى‌گویند از خود حركت ملخ هواپیما عجیب تر است! خوب حالا فرض بكنید كه یك شخص ولى آمد و مثل این حشره این قدرسریع بتواند (تبدّل ایجاد كند) بالاخره این خارق العاده است فرق نمى‌كند (هر دو خرق عادت است) درخرق عادت فرق نمى‌كند ولى در هر صورت این طفره‌اى را كه آقایان مى‌گویند محال است، این طفره را در این جا چكار بكند؟ بگوید نه آقاجان ما بهمان مقتضاى حركت فعلیت ـ حركت قوه به فعل ـ در این ماده پیش مى‌رویم و تبدل انواع را مى‌پذیریم و تبدل صور را برمواد برآن هیولا این را قبول مى‌كنیم و بر قانون حكما هم ایراد وارد نمى‌كنیم، ـ و دست به تركیب این مبانى هم نمى‌زنیم و لذا بگذاریم بحال خودش باشد و این ها همین طور به این سرگرمیها مشغول باشند. ـ اما كارى كه انجام مى‌دهیم یك قدرى پیچش را سفت‌تر مى‌كنیم. یك قدرى خلاصه این مسأله را از آن حدطبیعى بیرون مى‌آوریم خوب این چه اشكالى دارد؟ مشكلى پیش نمى‌آید در این جا.

 طفره‌اى اصلا نیست. طفره در آن جائیست كه شما علیت را از بین ببرید. ما علیت را كه از بین نمى‌بریم، ما علیت را جور دیگرى توجیه مى‌كنیم.

 (امّا بنابر نظر خود ما) چه كسى گفته كه حتما این نطفه بخواهد تبدیل به انسان بشود حتماباید علقه بشود؟ چه كسى گفته؟ حالا در عالم خارج به این كیفیت هست، یك كیفیت دیگر هم این طور است. مثل این كه الان شما بخواهید بروید طهران، دو راه دارد؛ یك راه همین راه اتوبان است. یك راه هم راه ساوه است بروید ساوه از راه ساوه به طهران بروید. چه كسى گفته كه این نطفه وقتى كه مى‌خواهد تبدیل به انسان بشود كدام آیه قرآن است؟ كدام قانون عقلى هست؟ كدام محالیتى لازم مى‌آید كه حتما نطفه باید تبدیل به علقه بشود بعد به مضغه بشود؟ نه خیر، همین نطفه تبدیل به انسان مى‌شود و هیچ طفره‌اى هم لازم نمى‌آید طفره در آن جائیست كه ما علیت را بخواهیم برداریم و طفره محال است. آن جا باید معناى طفره را تعریف كنیم. قاعده علیت را تعریف كنیم. تبدل انواع را در آن جا تعریف كنیم. اراده و آن همتى كه از ناحیه شخص ولى تعلق مى‌گیرد؛ همت او و اراده او به تبدل، او را ما باید تعریف كنیم. با این كیفیت، ما هنوز روى نظر خودمان هستیم ونظر مرحوم علامه را نمى‌توانیم بعنوان یك نظر منحصر بفرد، قبول كنیم. بله، این كه مرحوم علامه مى‌فرماید ممكن است درخارج اتفاق بیفتد، ما این را رد نمى‌كنیم ولى مى‌خواهیم بگوییم كه این نظر منحصر بفرد و نظر فرید و وحید نیست. همین طورى كه یك شخصى صاحب همت و صاحب اعجاز است همان طورى كه مى‌تواند مراتب و متوسطات در تبدل انواع را با فعلیت واحده محقق بكند همین طور مى‌تواند این متوسطات را بردارد و از این صورت نوعیه به صورت نوعیه علیا متبدل كند. اشكالى هم پیش نمى‌آید. ما در اینجا علیت صورى، علیت مادى علیت غایى داریم و علیت فاعلى

 ما در این جا مى‌خواهیم بگوییم كه از تبدل یك نوع به نوع دیگر علل مختلفه‌اى مى‌تواند در این جا مى‌تواند وجود داشته باشد. یك وزنه سنگى در این جا هست. یك وقتى شما این سنگ را با دستتان بلند مى‌كنید مى‌برید. الان قوه شما علت فاعلى و علت معدّه ـ اسمش را هر چه مى‌خواهید بگذارید ـ براى این سنگ است. همین طور از نقطه نظر علت غائى هم مى‌توانید بگیرید. این سنگ را مى‌برید بیرون بخاطر این است كه مانع را از این جا بردارید. یك وقت این سنگ را مى‌برید بیرون بخاطر این كهبر سر آن كسى كه مزاحم شما است بزنید. علت غایى فرق كرده. یك وقت این سنگ را مى‌برید بیرون، بخاطر این كه به آن همسایه بگویید كه با آن دیوار منزلش را بسازد یعنى بگذارد براى ترمیم دیوار. علل غایى براى برداشتن این سنگ كه مختلف است. همین طور علت فاعلى هم مختلف است یك وقتى شما با دستتان بر مى‌دارید. یك وقتى چنان با لگد به این سنگ مى‌زنید كه برود بیرون دیوار را خراب كند، این هم یك نوع علت است یك وقت ممكن است باد بیاید سنگ را ببرد كنار، علت فاعلى فرق مى‌كند. ما مى‌گوییم؛ همین طور در تبدل انواع فقط یك سلسله علیت كه نیست، ممكن است صدهزار سلسله علیت وجود داشته باشد. یكى از آن این است كه بینهما متوسطات بوجود بیاید. یك سلسله علیت این است كه اصلا متوسطاتى هم در بین نباشد.

 امّا در اینجا حكما دارند توجیه مى‌كنند. آخر مادیین مى‌گویند سلسله علیت را چكار مى‌كنید؟ اینها بر مرام مدارا و مماشات با مادیین مى‌گویند آن سلسله علیتى كه شما مى‌گویید، ما این سلسله علیت را قبول داریم منتهى شرط مقارن این را ـ آن ـ برداشته مى‌شود. و شرط مقارن، شرط در تحقق خود فعل نیست. این بعنوان یك امر مقارن است. آن ولى و آن صاحب نفس مى‌آید آن قران را از او مى‌گیرد و این چه اشكال دارد. در این جا مسأله‌اى پیش نمى‌آید.

 اشكالى كه آن ها بر این مى‌كنند، این است كه: براى تحقق موضوع همان طورى كه نفس الفعل و تبدل صورت نوعیه براى تكون یك ماده ضرورت دارد، آن شرائطى كه این موضوع را به آن كیفیت مى‌رساند آن هم ضرورت دارد. یعنى فقط، مادیین اینطور مى‌توانند از این مسأله جواب بدهند. بیایند بگویند اگر شما سلسله علیت را قبول دارید این سلسله علیت مشروط است به یك شرائطى. یكى اینكه ماده مى‌خواهد، یكى صورت مى‌خواهد، یكى علل معدّه مى‌خواهد از علل معدّه یكى زمان است. زمان است، مكان است و امثال ذلك. خوب این را چه جواب مى‌دهید؟! این جاست كه مرحوم علامه چاره‌اى ندارند كه بحث را به این كیفیت مطرح كنند كه آن سلسله علیت را فقط منحصر در علل صوریه و علل مادیه نكنند بگویند علت فاعلى، همان طورى كه علت براى تنظیم این امور و تبدل این صور بر ماده هست همین طور ممكن است آن علت فاعلى در این قضیه تصرف كند و این تبدل و آن كیفیت را، تسریع كند چطور كه ممكن است كه یك گیاهى شما در زمین بكارید اگر این گیاه در شرایط عادى باشد بعد از یك هفته سر از خاك در مى‌آورد و بعد از دو سال به دو متر مى‌رسد. اگر همین گیاه با كود عادى باشد دو روزه سر از خاك در مى‌آورد و در عرض شش ماه به دو متر مى‌رسد. حالا اگر آمدید با كود شیمیایى این كار را كردید و با سایر بعضى از تركیبات كردید یك دفعه مى‌بینید فردا دیدید سه متر شد. سیب و پرتقال هم از او آویزان شد. خوب این بخاطر چیست؟ بخاطر این است كه تبدل انواع از این منتفى نشده است.

 یك امر خارجى آمده تسریع در این قضیه كرده و تسریع اشكال ندارد اگر تسریع است، نفس یك ولى هم مى‌آید این مسأله را تسریع مى‌كند نه این كه مى‌آید زمان را بر مى‌دارد، در برداشتن زمان اشكال مى‌كنند! مى‌گویند آقا اگر ماده است ماده زمان مى‌خواهد! جواب مى‌دهد مى‌گوید همین زمان در آن تاثیر مى‌شود ما به زمان كار نداریم، شما مى‌خواهید بگوید كه اگر ما این را در كوره بگذاریم، فرض كنید یك ساعت باید بماند، ما یك كوره درست مى‌كنیم این را یك دقیقه بدهد بیرون، این چه اشكالى دارد؟. شرایط را عوض مى‌كنیم زمان را بر نمى‌داریم. وقتى در مورد یك دانه گیاه با توجه به شرایط مختلف مى‌بینیم كه خصوصیات مختلفى پیدا مى‌كند، ما در مورد علقه و مضغه و همین دو تا همین حرف را مى‌زنیم. در مورد عصاى موسى كه شجر هست همین حرف را مى‌زنیم. این عصاى موسى به واسطه علت فاعلى، زمان در آن هست در زمان بحثى نیست الا این كه زمان كه فقط یك مشخصه و ممیزه تنها نیست هزار تا ممیزه داریم یكى از آن ها زمان است. این زمان خودش را دخالت استقلالى در تحقق اعیان در خارج نمى‌دهد. این اشكال بر آنها وارد است یعنى متوجه این مسأله نشدند كه: زمان خودش را با شرایط تطبیق مى‌دهد وقتى كه ما گفتیم زمان یك امر اعتبارى است یا غیر اعتبارى؛ زمان نمى‌آید بگوید در قبال مسائل دیگر و ممیزات دیگر یكى هم بنده در اینجا تشریف دارم، براى من هم باید شما دو سال باید در نظر بگیرید، من باب مثال یكى از شرایط رشد این گیاه آب است شما این را بگذارید كنار، یكى از شرایط رشد گیاه هوا و اكسیژن است این هم بگذار این جا (یكطرف) یكى از شرایط رشد گیاه نور است این هم بگذارید در این جا، یكى دیگر از شرایط رشد گیاه خاك است این را هم بگذارید كنار، یكى از شرایط رشد گیاه هم زمان است من هم دو سال من را هم بگذارید این جا، نه زمان همیشه خودش را در پس پرده نگه مى‌دارد مى‌گوید شما شرایط را آماده بكن من خودم را وفق مى‌دهم با شرایط حالا متوجه شدید اشتباه از كجاست! زمان نمى‌آید خود را در كنار شرایط قرار بدهد، خود را با شرایط تطبیق مى‌دهد؛ یعنى اگر فرض كنید كه آب به اندازه كافى بود. نور به اندازه كافى بود، خاك به اندازه كافى بود، همه این ها، زمان مى‌گوید بسیار خوب، حساب مى‌كند مى‌گوید آب آن قدر و نور و خاك و هوا من هم در این جا شش ماه چكار مى‌كنم من هم این جا تشریف دارم، شش ماه این جا هستم. امّا یك وقتى زمان نگاه مى‌كند مى‌بیند كه آب در این جا كافى نیست یا نور در این جا كافى نیست یا سایر شرایط مادى و علل معده كافى نیست مى‌آید مى‌گوید بنده ده ماه خودم را در این جا قرار مى‌دهم، زمان از خودش استقلال ندارد زمان خود را تابع شرایط مى‌كند. حالا یك وقت زمان مى‌آید نگاه مى‌كند مى‌بیند یكى این جا نشسته مثل حضرت موسى این جا مى‌گوید بنده این جا تشریف ندارم؟! نه خیر مى‌گوید تشریف دارم منتهى خیلى خط كمى دارم این علتى كه این جا نشسته با آن كه ما تا به حال به آن نگاه مى‌كردیم فرق مى‌كند این قضیه، یك جور دیگر است مى‌گوید كه نه آقا من همان یك ثانیه بیشتر در این جا من نیستم آن شش ماه و آن شش سال و شصت سال، تبدیل مى‌شود به یك ثانیه. پس زمان همیشه خود را با شرایط وفق مى‌دهد نه این كه به عنوان یك موضوع در كنار بقیه خودش را قرار بدهد این بنابر همان مبناى مرحوم علامه است. و اما بنا بر آن چه كه عرض شد، اصلا به طور كلى در نفس ولى، صرف تصور آن صورت نوعیه، آن مجرائیت كن خطابیه به هیولا و ماهیت در آن جا وجود دارد. نفس تصور آن صورت نوعیه، خود نفس آن تصور علت براى اضافه اشراقیه و آن تحقق شى در عالم اعیان خواهد بود. این، دیگر نیازى به متوسطات ندارد و قراین و شواهد هم بر آن حكایت مى‌كند.

 آن چه كه در این جا مد نظر ما بود این است كه وقتى كه ما زمان را از آن به اصطلاح حقیقت اعیان خارجى برداشتیم و به عنوان یك امرمقارن در كنار این حقیقت اعیان گذاشتیم، بنابراین ارزش آن عمل و ارزش آن فعل به نفس آن عمل خارجى است؛ به زمان كارى ندارد. خواه آن عمل قبلا اتفاق بیافتد اثر مى‌دهد، بعدا اتفاق بیافتد، اثر داده است. من جاى فعلها را عوض كردم اگر قبلا اتفاق بیافتد اثر مى‌دهد، بعدا اتفاق بیافتد، اثر داده است؛ یعنى هیچ گونه ترتب و تاخرى در ترتب اثر بر امور حقیقیه و بر امور تكوینیه چیست محقق نخواهد شد. یك دفعه شما نگاه مى‌كنید مى‌بینید كه یك دعایى كه یك شخص سال دیگر مى‌كند الان موجب رفع بلا از یك شخص است ـ در امروز كه روز سه شنبه هست ـ یعنى دعاى این شخص یك سال دیگر اثر تكوینى‌گذاشته است در عالم مثال و ملكوت، و آن اثر تكوینى موجب شده است در عالم اسباب و مسببات، آن تقدیر الهى كه براى این شخص در این روز مى‌خواهد تنازل كند آن تقدیر متبدل مى‌شود و جاى خود را عوض مى‌كند. همان طور كه عملى را انسان انجام مى‌دهد براى یك شخصى در یك سال دیگر ممكن است موثر باشد. به طور كلى روى این حساب دیگر اشكالى كه در روایات وجود دارد بر این كه آن عملِ بعدى اثر در ما قبل قبل گذاشته. و بطور مثال شب اول قبر چطور است كه اگر شخصى یادش رفت براى شب اول قبر براى مرده نماز بخواند شب بعد قضا بكند خوب یك شب از سؤال نكیر و منكرش گذشته است. حالا بیایى نماز را بخوانى، این نمازى كه شب بعد قضا مى‌كند و مى‌خواند، اثرش را دیشب گذاشته! چرا؟ چون بالاخره این نماز درعالم اعیان، آیا خوانده شده یا نشده؟! اگر خوانده شده چون اثر تكوینى زمان نمى‌خواهد، این به لازمان برمى‌گردد و چون سؤال نكیر و منكر در لازمان است و در عالم ملك و ملكوت است، بنابراین، آن عمل، موجب رفع وحشت آن میت شده است. لذا تمام این مسائل دیگر از نقطه نظر علمى قابل حل و توجیه مى‌شود

## حدیث الدنیا مزرعه الاخره اشاره به جنبه قوس صعود دارد

 اما حدیث (الدنیا مزرعه الاخره‌[[3]](#footnote-3) یك حالت سؤالى را ایجاد مى‌كند كه ما تا به حال از بالا به پایین علت و معلول را مورد مطالعه قرار مى‌دادیم، حالا این عبارت به گونه‌اى است كانه این عالم علت عالم بالاتر است!

 این حدیث اشاره به جنبه قوس صعود دارد در جنبه قوس صعود تربیت مى‌خواهد. تربیت با عمل خارجى و مبارزه با نفس و اوامر و نواهى و تكالیف و ... انجام مى‌شود و چون در آن عالم تكالیف نیست لذا در آن جا صعود و نزولى نیست. آن حقیقت مخفیه و اجمال براى رسیدن به مقام بسط و رسیدن به مقام تفسیر نیاز به تربیت دارد. تربیت آن باید كجا باشد؟! در این عالم. و اگر انسان به این نكته توجه كند مى‌فهمد چه قدر، چه قدر، خلقت انسان در این دنیا، از مواهب عجیب الهى است كه حتى یك روز اگر انسان در این دنیا بیشتر بماند باید این یك روز را غنیمت بداند و این چه نعمت بزرگى است كه خداوند نصیب ما كرده و ما را در دنیا آورده. اصلا یك جور دیگر مى‌شود مسأله،! یك قسم دیگر مى‌شود قضیه!! یعنى انسان از خدا مى‌خواهد كه ـ البته اینها براى افرادى است كه هنوز به كمال نرسیده‌اند، ـ خدایا یك ساعت عمر من را اضافه بكن حتى یك ساعت!!، یعنى وقتى انسان در آن دنیا برود و در آن دنیا متوجه مى‌شود كه (الیوم عمل و لا حساب و غداً حساب و لا عمل) وقتى كه آن جا به حساب مى‌رسد، آن وقت نداى واحسرتاى او بلند مى‌شود بر این كه، این نتیجه‌اى كه در این دنیا الان نصیبش شده یك همچنین سرمایه به این عظمت را مفت داده و یك پشیزى پیدا كرده. مثل این كه به یكى ده میلیون بدهند بگویند برو تجارت كن و این از این ده میلیون فرض كنید كه ده تومانش را بیاید پفك بخرد، مثلا آب نبات، قیچى بخرد و امثال ذلك. با این ده میلیون مى‌توانست برود چه كارهایى انجام بدهد این مسأله مال عالم تربیت است چون لازمه صعود، لازمه‌اش تربیت است. باید تربیت بشود و الا افراد در همان مقام اجمال خود باقى مانده بودند

1. سوره المومنون (٢٣) قسمتى از آيه ١٤ [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره المومنون (٢٣) ذيل آيه ١٤ [↑](#footnote-ref-2)
3. [↑](#footnote-ref-3)